

خیام

رباعیات و نوروژنامه

محسن صبا

صائب اگر به تاج شهان سرکندهمای

فیروزه یاد خاک نشابور می کند
(صائب تبریزی)

در ادبیات فارسی اگر شعر حماسی را به فردوسی، مثنوی را به مولوی و غزل را به حافظ می‌شناسند، رباعی با آن که بخشی از دیوان هر شاعری را تشکیل می‌دهد تنها با نام حکیم عمر خیام شناخته می‌شود.



اما واقعیت آن است که دو شاعر رباعی سرای شاخص دیگر هم در زبان فارسی بوده‌اند که کمتر از آن‌ها یاد شده است: یکی مهستی گنجوی ست که نوع مضامین و بیان زنانه‌اش در انتشار رباعی‌های او محدودیت‌هایی ایجاد کرده است. دیگری عطار نیشابوری که در کنار شاه‌کارهای خود چون منطق‌الطیر اثر مستقل و بی‌مانندی نیز در رباعیات صوفیانه دارد به نام مختارنامه. اهمیت این مثلث شاعران ضمناً در عدم شباهت جنس و زبان شعر آن‌ها نیز هست. رباعیات مجلسی و شهرآشوب مهستی گنجوی، رباعیات موضوعی صوفیانه‌ی عطار و رباعیات فکورانه و تلخ اندیشانه‌ی خیام.

نظامی عروضی صاحب کتاب معروف چهار مقاله نوشته است که در اوایل قرن ششم در شهر بلخ و در میان مجلسی از استاد خود عمر خیام شنیده بود: "گور من در موضعی باشد که هر بهار شمال بر من گل افشان می‌کند." بیست و چند سال بعد در سفری به نیشابور نظامی عروضی خبردار شد که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او بیتیم مانده و این خیر ملهم او در نوشتن سطرهایی شد که شاید موثرترین بخش چهار مقاله‌ی اوست: "آدینه‌ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید. مرا به گورستان حیره بیرون آورد، و در دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده. و در ختان امرو و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده، و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود. مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم، گریه بر من افتاد که در بسط عالم مسکون او را هیچ جای نظیری نمی‌دیدم."

آن چه بیش از همه رباعیات خیام را مورد نظر همگان قرار داده یکی مضامین خاص و جهان شمول آن است، دیگری رمز و رازی که به این رباعی‌دان شاعر، شخصیتی افسانه‌ای داده، و سرآخر ترجمه‌ی معروفی از حدود یک‌صد رباعی او که اگر مویه مو به سروده‌ی خیام نمی‌ماند باری نمونه‌ای ممتاز از شعر انگلیسی ست که نام عمر خیام را حتی بیش از مترجم شاعرش ادوارد فیتز جرال در جهان سر زبان‌ها انداخته است. تا آن‌جا که در اواخر قرن نوزدهم وقتی که خبرنگاری انگلیسی از نیشابور عبور می‌کرد مقداری از تخم بوته‌های گل سرخ را که بر گور خیام روئیده بود برگرفت و به انگلستان برد، که در باغ گیاه‌شناسی لندن رویانند و بر گور فیتز جرال نشانند.

شاید بتوان خیام را به احتساب ترجمه‌های گوناگون که بیشتر از همان ترجمه‌ی انگلیسی به زبان‌های دیگر راه یافته است مشهورترین شاعر ایرانی در جهان خواند. جالب است که در فرهنگ مصطلحات ادبی چاپ بریتانیا ذیل واژه‌ی رباعیات آمده است: "نامی که به مجموعه‌ی شعر چهار سطر داده می‌شود و بهترین نمونه‌اش رباعیات خیام به ترجمه‌ی فیتز جرال است." اما در فرهنگ امریکایی وبستر ضمن توضیح درباره‌ی شکل رباعی (QUATRAINS)، وزن و قافیه‌ی آن، عمر خیام شاعر و منجم ایرانی را معرف این گونه شعر خوانده‌اند و به نام مترجم اشاره نشده است.

اگرچه سوای خواص شاید بیشتر مردم مغرب زمین خیام را همان‌گونه فهمیده و دوست داشته باشند که حکایت شمس تبریزی و مولانا و غزلیات او را، افسوس که زمانی نه از یک غربی، که از یک «مقیم ذهنی غرب» شنیدم که می‌گفت دیوان شمس را به فارسی خوانده بود و به زیبایی انگلیسی‌اش نیافته بود! اما البته علاقه‌ی مردم واقعی فارسی زبان به سروده‌های خیام به دلیل نگاه بی‌سابقه‌ی اوست به هستی و نیستی که تشخیص بی‌چون و چرایی به رباعیات او داده است. و همین ممیز آثار اصیل او از رباعیات شاعران دیگر است که کاتبان و گردآورندگان به علت عدم شناخت به کتاب کوچک و زبده‌ی او افزوده‌اند.

به راستی جای افسوس است که بی‌اطلاعی ما از حیات بزرگان ایران تا به آن حد است که مثلاً نمی‌دانیم همین خیام و عطار چند سال زندگی کرده‌اند و چرا روایات زاد روز و مرگ آن‌ها این همه مختلف است. ظاهراً میل بسیار به افسانه‌ها، چنان تذکره‌نویسان را از قید زمان آزاد کرده بود که حکایت خیام در «سه یار دبستانی» و نمونه‌های مضحک مربوط به عطار را بر واقعیت ترجیح می‌داده‌اند. اما اگر سوزن پرگار را بر همین شهر نیشابور بگذاریم و محیط دایره را تنها کمی وسیع تر کنیم نه تنها خیام و عطار که تعداد بزرگانی که از این ناحیه برخاسته‌اند حسرت هر شهری را در جهان برمی‌انگیزد. بزرگ‌ترین نثرنویس فارسی ابوالفضل بیهقی، صاحب یکی از کهن‌ترین و زیباترین ترجمه‌ها و قصص قرآن کریم معروف به تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، و البته فردوسی بزرگ، برادران غزالی و خواجه نصیرالدین طوسی همه از این ناحیه بوده‌اند. همین آخری یکی از بزرگان ایران بوده است که در راه حفظ فرهنگ این سرزمین در یکی از بحرانی‌ترین مقاطع تاریخ با کسانی مدارا کرد که لیاقت بوسیدن دست او را هم نداشته‌اند. نوشته‌اند که او کتابخانه‌ای در حدود نیم میلیون کتاب داشته است، و این درست همان زمان و همان مکان است که صاحب تاریخ جهانگشا لابد برای خوشایند هلاکو با شور و شغف بسیار از سوزاندن کتابخانه‌ی عظیم اسماعیلیان یاد می‌کند.

اما این نکته که گفته‌اند خیام نوحه‌گر گذشته‌ی باستانی ایران بوده است همان قدر از سر تعصب است که حتی درباره‌ی فردوسی چنین تصور شود. مثلاً با چه تعریفی می‌توان رباعی زیر را دریغ‌گویی گذشته‌ی این سرزمین دانست؟

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بیچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدیدی که چگونگی گور بهرام گرفت؟
و یارباعی زیر و کاربرد دوگانه‌ی کلمه‌ی «کوکو»:

آن قصر که با چرخ همی زد پهلوی
بر درگه آن شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته همی گفت که کوکو، کوکو

همان‌طور که دیده می‌شود این رباعیات نشان‌دهنده‌ی گذرا بودن جهان هستی ست که خیام با برگرفتن از نام‌های خاص آن را نمایان تر کرده است، و گرنه اساطیر یک سرزمین نه تنها راه خود را از مسیر واقعیت تاریخ طی نمی‌کند که گاه عناصر تاریخی را دیگرگون کرده و به اسطوره بدل می‌کنند. نه کاربرد نام‌های جمشید و کاووس در شعر خیام نشانه‌ی حسرت گذشته است و نه بیرون آمدن اسکندر از دایره‌ی تاریخ و رفتن به جستجوی آب حیوان در شاهنامه نشانه‌ی رسالت او. به عبارت دیگر این اسکندر همان اسکندر مقدونی تاریخ نیست که بعضی افکار معیوب غرب پس از قرن‌ها تفاخر به ویرانگری‌هایش یک باره با انتساب او به قومی شبیه لوط رستگارش کرده‌اند، یا دیگرانی که طبق نرخ روز چنگیز خان مغول را اصلاح‌گری روشن فکر و مترقی پنداشته‌اند. اما در اندیشه‌ی برجسته‌ی شرق اسکندر بدکاره تظہیر می‌شود و وزیر ایرانی، منکو پسر چنگیز خان

را «فرزند» می خواناند.

چگونه می توان خیام بزرگ را با چنین تعصباتی پیوند داد وقتی در بخش (اسب و هنر او) در کتاب نوروزنامه چنین می نویسد:

«به روزگار پیشین در اسب شناختن و هنر و عیب ایشان دانستن، هیچ گروه به از عجم ندانستندی و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی دانند از بهر آنک شب و روز کار ایشان با اسب ست.»

که اگر این سخن را برای خوشایند ترکان سلجوقی هم گفته باشد سخنی دور از حقیقت نبوده و نیست.

واقعیت آن است که بزرگان ایران اگر در زمان حیات خود از ناحیه ی حسودان آسیب دیده اند، پس از مرگ در معرض آسیب تفاسیر غلط دوست داران خود بوده اند که خیام هم یکی از آن ها بوده است. در این میان البته وضع حافظ که بسیاری از اشعارش ظاهری دارد و باطنی از همه سخت تر بوده است. آن روستایی با حافظ مشکلی ندارد آنگاه که بیت زیر را زمزمه می کند و از دریچه ی ظاهر شعر جهان خود را در تخیل بی مثال شاعر نگاه می کند:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته ی خویش آمد و هنگام درو مشکل را آن اهل فلسفه دارد که در قرن نهم رساله ای در شرح یک بیت حافظ نوشت که نه فقط مشکلی از بیت را نگشود، که خودش را هم در هزار توی کلام گرفتار کرد. و آن ها که از بی او رفته اند دری را زده اند که همچنان بسته مانده است. خواهی از پیش می دانست:

ای مگس حضرت سیمغنه جولانگه توست عرض خود می بری و زحمت مای داری و آن ها که ظاهر شعر او را تا سطح نگاه خود پایین آورده اند عرض خود را بسی بیشتر برده اند.

اما مشکل خیام به شکل دیگر است. گاه کسانی مثل نجم الدین رازی یک قرن پس از او رباعی زیر را اعتراض بر خلقت دانسته است:

در دایره ای کامدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست کس می زند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست اما معانی از این دست در اشعار تمام شاعران چون مولانا جلال الدین و حافظ دیده می شود. خواهی در غزلی که غبار تن را حجاب جان می داند می گوید:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم و مولانا:

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمایی وطنم خیام و هر دو در این بزرگان می دانسته اند از کجا آمده اند و قطعاً می دانسته اند چرا آمده اند و به کجا می روند. سخن آن ها نه در اعتراض که از شگفتی آفرینش است. خیام در این باره می گوید:

هر گز دل من ز علم محروم نشد کم ماند از اسرار که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد اما مشکل دیگر خیام از سوی دوست دارانی ست که از او شخصیتی آسان گیر و اهل بزم مطلق ساخته اند.

و عجباً که در بیشتر رباعیات اصیل خیام چنین مفهومی دیده نمی شود. هم رشته ی خویش را سری یافتمی ای کاش سوی عدم دری یافتمی تا چند ز تنگنای زندان وجود

هر یک چندی یکی برآید که منم با نعمت و با سیم و زر آید که منم چون کارک او نظام گیرد روزی ناگه اجل از کمین درآید که منم!

یک قطره ی آب بود و با دریا شد یک ذره ی خاک با زمین یکتا شد آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

ای کاش که جای آر میدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی کاش از بی صد هزار سال از دل خاک چون سبزه امید بر میدن بودی

خیام گفته است:

بر چهره ی گل نسیم نوروز خوش است در صحن چمن روی دل افروز خوش است از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است انسان هایی با اندیشه های بزرگ الزاماً نویسندگان پرکاری نبوده اند، برعکس کسانی بوده اند که مجموع آثار آن ها یک دیوار را می پوشاند بی آن که نویسنده ی مهمی بوده باشند. حتی سخنان بعضی از بزرگان چون شمس تبریزی را دیگران نوشته اند که شاهکاری چون «مقالات شمس» محصول همان است. در غرب این نکته را بیشتر در میان پاورقی نویس های قدیم چون الکساندر دوما می یابیم که شاید با نوشتن نمی توانست آن هزار توهای ذهنی را پی بگیرد. سال هاست که باب شده است در آغاز مجموعه های تلویزیونی که معمولاً تعلیق داستانی شان به شوخی شبیه تر است بخشی به نام (آن چه گذشت) بیاید. حال آن که الکساندر دومایش از یک قرن پیش این زائده ی زشت را با تمهیدات نوشتاری حذف کرده بود.

خیام بزرگ هم احتمالاً از کسانی بود که یا حوصله و یا وقت پرنویسی را نداشت. از کسی که نظامی عروضی با آن جملات پرشور از او در کنار رودکی، فردوسی و ابن سینا یاد می کند تنها همین چند صد رباعی، یکی دو کتاب کوچک در جبر و مقابله و موضوعاتی از این دست، و البته نوروزنامه مانده است.

نوروزنامه کتابی ست کوچک که نثر کهن مانند قابوس نامه و سیاست نامه که مثل بیشتر این نوع آثار بیشتر در سادگی و شیرینی لفظ و استفاده از کلمات از یاد رفته است که اهمیت دارد. مثلاً اگر شخص حاضر در حکایت نوروزنامه زبانی غیر از فارسی داشته است خیام نخست اصل کلام و سپس فارسی آن را می آورد. چنان که در حکایت عبدالله طاهر وقتی کنیزکی به نامه فصیحی به خدمت او رفته بود سخن را با آیه ای از قرآن کریم آغاز می کند و تمام گفت و گوهای طاهر و او نخست به عربی و سپس به فارسی آمده است. و یا وقتی سیف ذی بزن عرب از سیهسالار ایرانی جمله ای درباره ی تیر و کمان نقل می کند آن را به عربی می گوید. شاید از همه جالب تر جمله ی نقل شده از افراسیاب تورانی باشد که ترکان سلجوقی خود را از اعقاب او می دانسته اند، و این ضبط بسیار کهنی از واژگان ترکی قدیم است.

در مقدمه ی نوروزنامه آمده است:

«دوستی که بر من حق صحبت داشت و در نیک عهدی یگانه بود از من التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاده است. التماس او را مبذول داشتم و این مختصر جمع کرده آمد»

کتاب در سبب نهادن نوروز، آغاز نوروز، بخش کردن سال، نام ماها، تاریخ شاهان و نوروز آغاز و با مطالبی درباره ی زر و سیم، انگشتری، شمشیر، قلم، تیر و کمان، باز شکاری و اسب پی گرفته می شود. بعضی در انتساب این اثر به خیام تردید کرده اند که بی مورد است. سوای نام صریح او در نسخه ای که احتمالاً دو قرن بعد کتابت شده، آغاز کتاب که «هیچ چیز نیافتم شریف تر از سخت و رفیع تر از کلام» و انجام آن که «این کتاب از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد» همگی نشان کسی را دارد که در حضور شاهی چون نظامی عروضی سرخوشانه گور خود را پوشیده از گل های افشان پیش بینی کرده بود. این صاحب همان نگاه شاعرانه است که در یکی از زیباترین فصول نوروزنامه نشانه های گنج را چنین توصیف می کند:

«هر زمینی که درو گنجی یا دینی باشد آن جا برف پا نگیرد و بگدازد. و چون شاخ کنجد بیند به دامن کوه که از آبادانی دور بود بدانند که آن جا دین است.» آدمی و سوسه می شود که جمله ی زیر را هم کنایه ی پیر بزرگ سرزمین دفينه نیشابور بدانند به تمام آن ها که در جهان همیشه دست آوردهای هنر بزرگان را بازپچه دست خود کرده اند:

«چون انبوهی کرکسان ببینند و آن جا مردار نباشد، بدانند که آن جا دین است.» - محسن صبا بهمن ۸۶



نشانی چند کتاب برای علاقه مندان:

رباعیات خیام/محمدعلی فروغی و قاسم غنی

نوروزنامه خیام/اعلامه مجتبی مینوی

نزه المجالس (جمع رباعیات)/استاد محمدامین ریاحی مهستی گنجه ای/امحرابی انتشارات توس